

# نیش و نوش «عشق» در شاهنامه

دکتر ابوالفتح حکیمیان

در سالهایی که نوشتن گفتارهای مختلف رادیوئی در رادیو ایران نصیبم شده بود در برنامه «زن وزندگی» گفتاری داشتم به نام «نقش زن در داستانها» که به صورت يك ديالوگ کوتاه مدت ادبی، تحریر میشد و بعضاً مورد توجه شنوندگان - خاصه بانوان قرار میگرفت. مأخذ داستانها همانگونه که از اسم و عنوانش پیداست - دواوین شعرا و آثار برجسته نویسندگان ایرانی بود و تا آنجا که به خاطر دارم برنامه مورد تفهد، اندکی بیش از يك سال در جریان اجرا قرار گرفت تا اندک اندک فروکش کرد و به خاموشی گرایید. امروز پس از گذشت بیش از ده سال وقتی برای تحریر مقاله حاضر به گنجینه یادداشتهای پراکنده خود در برنامه مزبور مراجعه کردم با انبوهی داستان عاشقانه که از «شاهنامه» برداشته شده بود برخورددم و با خود اندیشیدم چند فقره از آنها را انتخاب کنم و در گستره‌ای بازتر و فراختر موضوع مقاله خود قرار دهم.

«عشق» در شاهنامه مانند افسانه‌های یونان و رم، نه آسمانی و دور از دست بشرخاکی، بل کاملاً عینی و جسمی و ناشی از غریزه همسرجویی و هم‌بستر خواهی است و به همین سبب از يك سوی به زنان، فرصت داده میشود که آزادانه و با صراحت تمام، از دلدادگی و شیدایی خود سخن به میان آورند و هرگاه پوشیدگی مانعی در این مسئله باشد دایگان و ندیمان و کنیزکان و پرستندگان - که به هر حال در پیرامون زیبارویان وجود دارند - این مهم را گردن میگیرند و پیام‌آور و رابط میان شیفتگان میشوند. از سوی دیگر متأسفانه همه زنان شاهنامه نسبت به همسران و محبوبان خویش وفادار و مهربان نیستند و با آنکه برخی از آنان تا لحظات آخر عمر، در کنار همسران خود می‌زیند و هرگز سوداهای دیگر درسر نمیپرووراند و درغم و شادی همسران خویش شریک و به هر حال دمساز آنها هستند برخی نیز مثل هر بشرخاکی و ملموس دیگر پا از جاده عفاف بیرون مینهند و به انحرافات اخلاقی سوق پیدا میکنند.

داستانهای عاشقانه شاهنامه فردوسی با تمام این تلخیها و شیرینیها، نوشها و نیشها از هر لحاظ که بررسی شود، جذاب، دلنشین، درعین گیرایی و فریبندگی و امیدآفرینی، نمایانگر بسیاری روابط اجتماعی و اخلاقی روزگارانی است که اگر هم مبنای آنها افسانه و تخیلات شاعرانه باشد به هر حال از تأثیر زمان پرورش و پرداخت آنها بدور و برکنار نخواهد بود. من فکر نمیکنم هنگامی که رودابه مادر رستم دستان، از زادن او رنج می‌برده است و طبیبان با خوراندن مواد مکثیف و مستی‌بخش، او را بی‌خود و بی‌هوش کرده‌اند و با شکافتن پهلو، کودک

را به مانند اعمال «سزارین» امروز به دنیا آورده‌اند، همه و همه زایندهٔ تخیلات و توهمات استاد طوس و مربوط به حوادث ماقبل تاریخ باشد بی‌آنکه همین «عمل»، در عهد فردوسی، معمول نبوده باشد.

بررسی اینگونه مسائل از دیدگاههای مختلف طبعاً از حوصلهٔ این مقال - و هرگفتار کوتاه دیگر - بیرونست و این جامعه‌شناسان و روانکاوانند که میتوانند با دیدی حساس و نافذ، ماجراهای عاشقانهٔ شاهنامه را مورد مطالعه و بررسی قرار دهند و از این رهگذر، روابط اجتماعی و اخلاقی - و حتی گاهی سیاسی و اقتصادی عصر استاد فردوسی را روشن و روشنتر سازند. رودابه و زال:

همانگونه که اشاره رفت «رودابه» مادر رستم و «زال» پدر این جهان پهلوان است اما وصلت آندو که با عشق و دلدادگی رودابه آغاز شده بود نه به آسانی بل به دشواری بسیار صورت گرفت. سبب آنکه رودابه دختر مهرباب از نژاد ضحاک تازی پادشاه کابلستان بود و از قدیم‌الایام بین ایرانیان و تازیان، روزگار به دشمنکامی میگذشت. «سیندخت» مادر رودابه و همسر مهرباب، از زنانی بود که در شاهنامه به درایت و تیزهوشی و کارآیی از آنان یاد شده است. وجود این زن در پیوند زناشوئی رودابه و زال به حدی مؤثر بود که خشم و تندگی مهرباب هرگز نتوانست در برابر آن پایدار بماند و گرچه دربادی امر میگرید و میخروشید و آرزو میکرد که مانند همه مردان متعصب عرب، هنگامیکه رودابه به دنیا قدم گذاشت وی را زنده بگور میکرد اما به هر حال در برابر سخنان سیندخت، آرام شد و علی‌الظاهر تن به قضا داد. نکتهٔ جالبی که جای جای در خلال شرح ماجراهای عاشقانهٔ شاهنامهٔ فردوسی به چشم میخورد آنکه شاهان و سران سرزمینها در حل مشکلات، مدام از دومیع عقلانی و روحانی بهره‌مند میشدند یکی موبدان و بخردان و دیگر منجمان و آینده‌نگران. پس هنگامی که «منوچهر» - شهریار بزرگ - از داستان دختر مهرباب و زال داستان آگاه میشود و اندیشمند میگردد نخست باید با موبدان مشورت کند و نظر آنان را بخواهد آنگاه به صوابدید آنان به جنگ با مهرباب کابلی، دست یازد.

در جریان این داستان، نکتهٔ جالب دیگری که هست آنست که «سام» جنگندهٔ نیرومند ایرانی در خدمت منوچهر پادشاهست و پسرش زال، در نیروی مقابل یعنی یکه‌تاز لشکریان مهرباب است. حال «زال» از یک سوی با حملات پدر و از سوی دیگر با «عشق»، دست به گریبان خواهد بود، در اینگونه موارد چه باید کرد؟ پدر و سرزمین اجدادی را باید مقدم داشت یا وصلت با ماهرویی را که حتی پدر و مادر از زیبایی او احساس شرم میکنند؟

چون به مهرباب و زال خبر رسید که به فرمان منوچهر شاه، لشکر ایران به سرداری سام دلیرسوی کابلستان در حرکت است و زود است که کابلستان در خون و آتش پیچیده شود «زال» به فرمان عشق در برابر پدر صف‌آرایی کرد و ضمن یادآوری گذشته‌های خود، رویاروی بایستاد و آمادهٔ کارزار شد.

اینک سام نریمان اطمینان یافته بود که تسخیر کابلستان و دستگیری یا قتل مهرباب وقتی ممکن خواهد بود که پسر را به دونیم کند و جسد او را زیر سُم اسبان و اسب‌سواران با خاک یکسان سازد.

ناچار پدر به سائقهٔ مهر فرزندی دست از جنگ و جدال برداشت و نامه‌ای خطاب به منوچهر شاه نوشت که ضمن آن خواسته بود با وصلت زال و رودابه موافقت کند و نامه را نیز به دست زال سپرد که خود در ایرانزمین به پادشاه رساند.

نظر سام آن بود که بدینوسیله فرزند را از میدان حوادث دور گرداند اما چون خبر ماجرا به مهرباب رسید همسرش سیندخت را مورد عتاب قرار داد و تصمیم گرفت هم او هم رودابه را از میان بردارد تا خشم شهریاران فرو نشیند و کابلستان از نابودی مسلم رها شود.

سیندخت نظر داد که سام یل را میتوان با مال وخواستند فراوان فریفت و تا بازگشت زال ، بدینسان خرسند نگهداشت . مهرباب کابلی نظر همسرش را ستود و کلید در گنجینه‌ها را بدو داد .

«فردوسی» برای بزرگداشت هرچه بیشتر زنان ، آورده است که سیندخت شخصاً نزد سام رفت و گنجینه‌های سرشاری را که توسط دهها سراسب وپیل وصدها خدمتگزار حمل‌میشد به سام نریمان ، پیشکش کرد . سام گرچه از خشم منوچهر پادشاه دراندیشه بود هدایا را پذیرفت و شرط نهاد که تنها در صورتی از حمله به کابلستان چشم خواهد پوشید که بداند فرزندش زال ، کجا و چگونه با رودابه آشنا شده و دل درخم گیسوانش بسته است؟

سیندخت جهان پهلوان را از آنچه گذشته بود آگاه ساخت و گفت : اگر بین دوپادشاه ، دشمنی وناسازگاری پیش آمده‌است مردم کابلستان چه گناهی دارند که باید دراین ماجرا فنا شوند ؟ «سام» از سخنان سیندخت به رقت آمد و به مهرباب ، پیغام فرستاد که بی‌می ازایرانیان در دل نپرورد وآسوده خیال به سلطنت خود ادامه دهد .

روز بعد سیندخت همراه دو بیست مرد جنگی به کابلستان بازگشت ومهرباب ، بشارتها داد و ازبابت وصلت فرخنده‌ای که قریب‌الوقوع بود شادباشها گفت .

از سوی دیگر «زال» در بازگشت از بارگاه منوچهر شاه ، بیرون شهر ، خیمه و خرگاه زد و درانتظار سرنوشت ، به شکارپرندگان وناختن دردشتها خودرا سرگرم ساخت . یک‌روز زال درمرغزار با پنج دختر جوان ماهروی که سرگرم گل‌چیدن بودند روبرو شد . آنان ، پرستندگان رودابه بودند وبرای خبرجویی ازخرگاه زال ، دریک صبح بهاری به گلزار رفته بودند . دخترکان از بانوی خود به عنوان دخت روشنرایی که چون شکوفه‌های بهاری زیبا و مانندغزالان چمن ، سبکرو و فریبنده است یاد کردند و «زال» را بیش ازپیش شیفته وشیدا ساختند . ازجانب دیگر چون ترد بانوی خویش بازگشتند چندان از جلالت ونبرومندی وبروبالای زال یاد کردند که رودابه فریفته‌تر از همیشه و بیناتر ازپیش گشت و تصمیم گرفت با همدستی و هم‌رایی آنان زال را به اندرون قصرکشاند وازنظر نهایی او وپدرش سام وشاه منوچهر آگاه گردد .

نیمشبی زال سپهد ، به پای دژ رسید و کمند بر بالای قصر انداخت ودلاورانه خودرا بالا کشید و شبی تا بامداد در کنار رودابه به روز رسانید وروز بعد درحالیکه نالان ودردمند از محبوب نازنین جدا میشد تصمیم گرفت چگونگی را با پدرش درمیان گذارد و بی‌توجه به آنکه «مهرباب» ازگوهر ضحاک پلید و «رودابه» ازآن دودمان پلشت است ازو ملتسمانه بخواهد که نظر شاه ایران را به این وصلت ، جلب کند .

سام پیام را دریافت و با خود اندیشید که نظر ستاره‌شناسان وموبدان را جویا شود و آنان بالاتفاق رای زدند که ازاین وصلت ، پیلنتی زاده خواهد شد که جهان را زیرپای خواهد نهاد و آوازه پهلوانی او از مرزها خواهد گذشت .

پس سام باردیگر فرزند خود زال را به درگاه شهربار گیتی منوچهرشاه روانه ساخت وآنچه از ستاره‌شناسان وموبدان بخرد شنیده بود با وی درمیان‌نهاد . داستان موافقت منوچهرشاه با همسری زال و رودابه ازبحث این‌گفتار بیرونست وهمانگونه که رأساً اشارت رفت «رستم» محمول این ازدواج بود و وی را از پهلوی مادر به این روزگار کشاندند .

سودابه وسياوش :

سودابه همسر کیکاوس ، ناگهان دل درگرو عشق سیاوش نهاد . نخست باید ببینیم «سیاوش» که بود ودرماجرای این عشق حرام ونابهنگام ، چه نقشی داشت و چه سرنوشتی سایه به سایه او را دنبال میکرد ؟

وی زاده مادری بود از تژاد فریدون وخویش گرسیوز سردار افراسیاب که روزی از

هیبت بدمستی پدر بهراسید و سر دربیابان نهاد و بدست ستن از بهلوانان کیکاوس گرفتار آمد. آن ستن برای تصاحب زن، درهم افتادند و کار داوری را به کاووس شاه بردند اما شاه خود را برای همسری چنان رعنا غزالی سزاوارتر از آنان دید و «سیاوش» زاده همسری آندو بود. به این ترتیب میتوان گفت عشق گستاخانه و بی پروای سودابه در حقیقت عشق انحرافی یک نامادری نسبت به فرزند ناتنی خویش است.

حال بینیم سودابه کیست؟ سودابه دختر دردانه شاه هاماورانست و هنگامی که کیکاوس، مرد روشن روانی را به قصد خواستگاری روانه بارگاه او کرد بسیار غمین و اندیشناک شد زیرا سودابه تنها فرزند او بود اما از آنجا که یارای مقاومت در برابر حملات شاه ایران زمین را در خود احساس نمیکرد تن به قضا داد و دختر را با کیکبه و دبدبه به دربار وی گسیل داشت.

سودابه هنگامی دربارگاه کیکاوس با سیاوش آشنا شد که نونهال زیاروی و کشیده اندام، زیر سرپرستی «رستم» از هر هنر بهره‌ای برده بود و اینک آماده بود که حکومت ماوراءالنهر را عهده‌دار شود.

در این حال سودابه با خود اندیشید که اگر پسر جوان عازم سرزمینهای دور دست شود هرگز او را نخواهد دید پس نزد کیکاوس رفت و گفت: سیاوش را باید به شبستان بفرستی تا از پوشیدگان حرم کسی را برای همسری خود برگزیند.

هنگامی که سیاوش به فرمان پدر قدم در شبستان نهاد عطر عود و عنبر مشام جانش را معطر ساخت و بر فراز تالار، سودابه را دید که بر تختی زرین نشسته است و خیل زیبارخان دور تا دور در برابرش ایستاده‌اند. سودابه به دیدن سیاوش، از تخت پایین آمد و به پیشباز او شتافت، جوان را در آغوش کشید و سروریش را غرق بوسه کرد تا آنجا که سیاوش بیمناک شد و با خود گفت که این محبت، نه مادرانه و ایزدی بل، مهری اهریمنی است.

در انتخاب همسری شایسته برای سیاوش، نظر کاوس آن بود که سودابه پیشگام و صاحب رأی باشد برخلاف سیاوش که نمیخواست سودابه از این راز آگاه شود و به شبستانی که برای او منظور خواهد شد راه جوید.

روز دیگر سودابه، خود را به سیاوش رسانید و در حالیکه پری رخساران در شبستان، هر یک بر تختی نشسته بودند و هر کدام آرزوی همسری سیاوش را در دل می‌پرورداند و گفت: از میان این همه زیاروی باید دختر نابالغ مرا برگزینی و تا هنگامی که وی به سن رشد نرسیده است در کنار من باشی و پس از مرگ کاوس دست از پیمان زناشویی با دخترم برداری و مرا به همسری خویش انتخاب کنی.

سودابه به دنبال سخنان خود، بار دیگر در برابر چشمان خیل پرستندگان، جوان را تنگ دربر کشید و با ناپاکی و گستاخی بوسه بر سروریش داد و سیاوش که از آنهمه شوخ‌چشمی بیمناک شده بود ناگزیر تسلیم هوای او شد و بدانگونه که سودابه خواسته بود پیمان نهاد و میثاق بست و آنگاه غمگین و برافروخته از شبستان بدرآمد.

اینک هفت سال تمام از ماجرای عشق سودابه نسبت به سیاوش میگذشت و در این مدت، زن هرزه‌درای جز آنکه بسوزد و به انواع افسونها و دغلبازیها دست یازد شاید نوجوان زیبایما را به زانو درآورد چاره‌ای نداشت.

روزگار بدین‌گونه میگذشت تا آنکه سودابه یک روز جامه بر تن درید و صورت خود را خراش داد و ناله و غوغا برآورد که هان! این ناپاک بی‌آزم، دخترم را رها ساخته در من آویخته است آیا کیفر او جز مرگ چیز دیگری است؟

این بخش از ماجرای عشق حرام سودابه نسبت به سیاوش، درست و راست همانند داستان یوسف و زلیخاست آنجا که زلیخا جامه بر تن درید و بانگ برآورد و قصد داشت اکنون

که از وصال یوسف، محروم مانده است او را رسوا سازد و نابودش کند مبدا آهو بره خوشخرام نمیب کسان دیگر شود: «این زلیخا بانگ و خروش اندر گرفت، گفت فریاد رسید مرا از جور این غلام کنعانی! شویش گفت: چه رسید ترا؟ گفت: خفته بودم، این غلام، آهنگ جامه من کرد. اکنون باید که او را عقوبت کنی... پس عزیز، روی سوی یوسف کرد، او را گفت: یا جاهل، از من تترسیدی که اینچنین کردی؟ یوسف گفت: این گناه، زن را بود، این زن بهمن آویخت و جامه من بدرید» (بخشی از ترجمه تفسیر طبری). اینجا نیز چون خبر به کیکاوس رسید سودابه و سیاوش را فراخواند و از آنان خواست چگونگی را شرح دهند. سیاوش، ماجرا را بدانگونه که اتفاق افتاده بود بازگو کرد و لسی سودابه، سخنان دیگر گفت و چنین وانمود کرد که سیاوش به قصد تصاحب او، دربسترش خزیده و چون وی از پادشاه، کودکی در شکم داشته از قبول تقاضای نابهنجار جوان گستاخ، خودداری ورزیده است. «کیکاوس باخود گفت به گفتار هردو تن نمیتوان اعتماد کرد. جای شتاب نیست باید در کار هردو دقت کرد تا آشکار گردد که کناهکار کیست؟ نخست برو بازو و سر سیاوش و سودابه را بوسید از سودابه، بوی می و مشک و گلاب به مشام رسید غمگین شد دانست که اگر در سر سیاوش سودای وصل سودابه بود میبایست او نیز مشک و گلاب به کار برده باشد. سودابه را سرزنش کرد و تصمیم گرفت که او را با شمشیر، ریزریز کند» (زنان شاهنامه، ص ۹۵).

سبب انصراف شاه کیکاوس از کشتن سودابه، نه تنها خاطر جنینی بود که وی در شکم داشت بل آن بود که خود، سودابه را به غایت دوست میداشت. اما گذشت شاه، آتش عشق زن را بیش از پیش دامن زد و دست به نیرنگ تازه‌ای یازید و زن آستن را نزد خود خواند و او را با مال و زر و خواسته خرسند گردانید که کودک نارسیده را با داروهای گیاهی ساقط کند و این راز را تا لحظه مرگ در پرده نگهدارد.

روز دیگر سودابه نزد شاه به وسوسه و افسون پرداخت و به وی گفت: ای پادشاه، تو از کسی حمایت کرده‌ای که باعث شده است من، نورسیده خود را ساقط کنم. شاه بسیار غمگین و خشمناک شد و چگونگی را با بخردان و ستاره شناسان در میان گذاشت. همه بالاتفاق نظر دادند که سودابه، دروغ میگوید و نژاد کودکی که در طشت خون، مرده است از تخمه شاهان نیست.

کیکاوس که از این نیرنگها و فسونها مبهوت و درمانده شده بود فرمان داد آتشی عظیم در میدان شهر برپاکنند و سیاوش را سوار بر اسب از آن عبور دهند. پیداست که گناهکار ریمین در لهیب شعله‌ها خاکستر خواهد شد و فرد پاکدامن بهشتی، بی آنکه آسیبی بیند از سوی دیگر بدر خواهد آمد.

سیاوش در برابر چشمان اشکبار مردمی که دور تا دور آتش، گرد آمده به تماشا ایستاده بودند خود را به شعله‌های سرکش سپرد و چون دقایقی گذشت در میان غریو هلهله و غوغای مردم شهر، از سوی دیگر بیرون آمد.

این بخش از داستان سیاوش نیز یادآور آتشی است که ابراهیم خلیل‌الله در دل آن رفت و انگاشتی که شراره‌های آتش، تبدیل به شکوفه‌های زرین بهاری شده‌اند از میان خرمن گل و سنبل، گذشت و سلامت از سوی دیگر بدر آمد.

(به تولای تو در آتش محضت چو خلیل گوئیا در چمن لاله و ریحان بودم)

در این اثنا خبر رسید که افراسیاب قصد دارد به ایراتر زمین شیخون زند. کیکاوس در اندیشه ماند که کدامیک از یلان را به مقابله او فرستد؟ سیاوش که از نیرنگها و فسونهای سودابه به جان آمده بود آمادگی خود را جهت جنگ با افراسیاب به آگاهی پدر رسانید. شرح داستان جنگ ایران و توران که به پایمردی رستم و دلاوری سیاوش در گرفت از حوصله

این مقال بیرونست و آنچه قابل یادآوری است آنکه سیاوش، درحالیکه از بدر حوادث به بارگاه افراسیاب پناهنده شده حتی دختر او «فرنگیس» را به همسری برگزیده بود براتر و سوسه‌های گرسیوز به دست سران لشکر افراسیاب ناجوانمردانه به قتل رسید و «خون» او که هنوز مثلها و دستاها میزنند بر دامن تاریخ افسانه‌ای ایران به جا ماند. اما رستم که میدانست تمام این حوادث تلخ و ناگوار از عشق حرام و نابهنجار سودابه سرچشمه گرفته است به خونخواهی سیاوش روزی به شبستان زن راه یافت، وی را از ایوان به کوی کشانید و سرش را از تن جدا ساخت.

فرنگیس هنگام مرگ شوی، چنین پنجمه‌ای از او در شکم داشت و چون کودک به دنیا آمد او را «کیخسرو» نام نهادند و برای آنکه از تبار خود بی‌خیر بماند وی را در کوهستانی رها کردند. اما همو بود که سرانجام خونهای پدر را از افراسیاب بازگرفت، او را کشت و به جای کیکاؤس بر تخت سلطنت نشست.

(فرهنگ فارسی معین، جلد ششم، ص ۱۶۳۹)

بیژن و منیژه: از افسانه‌های عاشقانه دلفریبی که در شاهنامه فردوسی آمده است و قرن‌ها موضوع شعر و شاعری و نکته‌پردازی در ادب فارسی بوده داستان عشق پرماجرایی بیژن پسر «گیو» نسبت به منیژه یکی دیگر از دختران افراسیابست. حوادث داستان مربوط به ایامی است که سیاوش رخت ازین جهان بر بسته اما هنوز «کیخسرو» فرزند او به جایی نرسیده است که بتواند انتقام پدر را بازستاند و افراسیاب را نابود سازد.

داستان از آنجا آغاز شد که روزی جماعتی از مردم شهر «آرمان» نزد کیخسرو آمدند و گفتند: گرازهای وحشی کشتزارها و چراگاههای چارپایان ما را از میان برداشته و ما را به روز سیاه نشانده‌اند.

از میان یلان بارگاه دوتن آماده نبرد با گرازان ورهایی مردم، روستایی شدند: بیژن و گرگین.

چون دو دلاور همراه سپاهبانی چند به سوی مرغزارها رفتند گرگین از چالاکگی و توانائی بیژن در اندیشه ماند و دستانی بکار بست که او را از این مأموریت سترگ دور گرداند و خود یکنه به جنگ خوکان و گرازان کمر بریندد.

از سوی دیگر «منیژه» دختر زیبای افراسیاب با تنی چند از پریچهرگان همسال در در دامن کوهساران، جشنگاهی ترتیب داده به رقص و شادی و پایکوبی سرگرم بود. گرگین با حیل و افسون، بیژن را به آن جشنگاه فرستاد و چون بیژن و منیژه در برابر هم قرار گرفتند بارقه عشق از نهادشان جستن گرفت و دو زیباروی را در آتش کشید.

«بیژن» چنان در کمند عشق منیژه گرفتار آمد که سه روز در خیمه و خرگاه او درنگ کرد و روز بعد نیز با دستنسازی دختر دلفریب، به شبستان او رفت و با تمام کوششی که منیژه بکار بست، این راز بزرگ در پرده نماند و به گوش افراسیاب رسید.

افراسیاب از گستاخی دختر و پسر چنان خشمگین و برافروخته شده بود که فرمان داد «بیژن» را در چاهی سرنگون کنند و سنگی عظیم بر سر چاه نهند و «منیژه» را سروپای برهنه به مراقبت او گمارند تا عمر جوان بی‌گناه به سر رسد و دختر نیز در حسرت دیدار او پیر و فرسوده و ناتوان گردد.

از سوی دیگر، گرگین وقتی تنها به بارگاه کیخسرو بازگشت «گیو» را درغم فرزند ازدست رفته، موی‌کنان و مویه‌کنان یافت. گرگین دندانهایی را که از گرازها و خوکها بدست آورده بود تقدیم شاه کرد اما پادشاه از گرگین اظهار خوشنودی چندانی نکرد و از وی خواست حقایق را نزد او و «گیو» بازگو کند و اگر از «بیژن» خبری دارد آنان را آگاه سازد که به چاره‌اندیشی و راهجویی برخیزند.



«گرگین» در پاسخ، ناتوان ماند و شاه دانست که نیرنگی بکار رفته است پس با بخردان و ستاره‌شناسان به کنگاش و چاره‌گری پرداخت و از ایزد توانا ملتسانه خواست که اگر بیژن همچنان زنده است عکس رخسارش را در جام گیتی‌نمای نشان دهد.

اینک یزدان بزرگ به باری شاه ایران آمد و به او آگاهی دادند که بیژن در توران زمین است و او را در چاهی به بندی‌گران بر بسته‌اند. پادشاه به «گیو» بشارت داد و برای رهایی بیژن باردیگر با بزرگان ودانایان کشور به کنگاش نشست.

نجات بیژن از چنان معاك ناشناس دهشتناك، نه زور و زر و توانایی، بل درایت و اندیشه درست میخواست و به همین سبب وقتی «رستم زال» فرمان یافت که به هر بهایی هست پل جوان ایرانی را از شهر بند افراسیاب برهاند پهلوان نامدار جنگ و ستیز را گردن نهاد و به شاه اطمینان داد که اگر افراسیاب از خبر حمله به توران با خبر شود در حال، بیژن را نابود خواهد کرد. پس، رستم خود را در زی و لباس بازرگانان در آورد و با تنی چند از پهلوانان، در حالیکه مال و خواسته و کالا و نقدینه فراوانی همراه داشت راه توران زمین را در پیش گرفت. بازرگانان ایرانی در سرزمین دشمن مدتی درنگ کردند و ضمن دادوستد، به جستجوی جوان گمشده پرداختند.

يك روز «منیژه» که آوازه ورود چند سوداگر ایرانی را شنیده بود با لباس ژنده و سروپای برهنه خود را به آنان رسانید و به هر بهانه‌ای بود با «رستم» به صحبت پرداخت. رستم نخست او را از خود راند و وی را «شیطان صفت» نامید. اما منیژه با بیانی سوزناك، دل او را به رحم آورد و آنچه بر سرش رفته بود بازگو کرد و گفت: آخر، از مردانگی ایرانیان بدور است به يك دختر درمانده تهیدست پاسخ ناهنجار دهند.

«جهان پهلوان» بی آنکه سخنی بگوید مرغی بریان به منیژه داد و گفت: این يك خوراکی برای زندانی عزیز تست، آنرا به وی باز ده و دادار توانا را یادکن شاید يك روز از آن چاه بدر آید.

منیژه شادمانه به مسیر چاه شتافت و مرغ را در دسترس بیژن قرار داد و آنچه گذشته بود برای وی بازگو کرد بی‌خبر از آنکه «رستم» انگشتی خود را در شکم مرغ نهاده است تا اگر خبر، راست باشد «بیژن» او را بشناسد و از یل یلان، استمداد کند.

بدینگونه بیژن از چاه ژرف بدر آمد و به شکرانه وصلت با منیژه، از سرگرگین افسونساز درگذشت و منیژه نیز همراه او به ایراتزمین شتافت.

از استاد منوچهری بخوانیم:

شب‌گیسو فرو هشته به دامن	پلاسن معجر و قیرینه گرزن
شب‌چون چاه بیژن تنگ و تاریك	چو بیژن در میان چاه او، من
ثریا چون منیژه بر سر چاه	دو چشم من بر او چون چشم بیژن

از خاقانی است:

چون بیژن داری اندر چه مخسب افراسیاب آسا  
که «رستم» در کمین است و کمندی زیر خفتانش

خسرو و شیرین:

داستان عشق‌بازی خسرو پرویز با «شیرین» برادرزاده مهین بانو ملکه ارمنستان از داستانهای مشهور است که با وجود سپری شدن قرن‌ها، همچنان بر سر زبانهاست و در طول قرون و اعصار، بارها از طرف سخن‌پردازان ایرانی مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. شاید بتوان گفت اساس شهرت و ناموری این دو دل‌داده از آن روز در نهاد و روان شاعران و نویسندگان استوار شد که «فرهاد» به ماجرا پیوست و این افسانه شگرف را - گرچه به هر حال



با نام یکی از پادشاهان حقیقی ساسانی بهم آمیخته است - جاودانه ساخت .  
خسرو پرویز پس از پیدایی بهرام چوبینه ، روزگاری از شیرین جدا ماند و شیرین - که  
گویند زیبایی و برازندگی او در طول روزگاران نظیر نداشته است - از دیدار شوی خود  
بیناب و ناتوان شد .

خسرو چون به بارگاه بازگشت وی را نزد خود آورد و پس از مرگ همسرش «مریم»  
دختر قیصر ، او را بانوی بانوان حرم گردانید .

از وصلت پرویز با مریم ، پسرى به نام شیرویه به دنیا آمده بود که می پنداشت مادرش  
توسط شیرین نابود شده است و هر آن در پی فرصت می گشت که انتقام خون مادر را یا از پدر  
یا از معشوقه اش شیرین برکشد .

آمدن شیرین به بارگاه - از آنجا که ارمنی زاده وریمن بود - با مخالفت بزرگان  
و مؤبدان نیز روبرو گشت و از مجموع این حوادث نتایج تلخی بار آمد که دستگیری و حبس  
خسرو به دست پسرش شیرویه ، تندترین آنها بود .

از سوی دیگر شیرویه که افسانه زیبایی و دلارایی نامادری خود را شنیده بود در  
وسوسه افتاد که به هر حال او را به همسری خود در آورد و بدین ترتیب ، پادشاهی را برای خود  
مسلم و قطعی گرداند .

از فرهاد بازگویم : فرهاد ساخته و پرداخته ذهن شاعرانی است که پس از فردوسی  
برای کنش و جذابیت هر چه بیشتر ماجرای خسرو و شیرین پدید آورده به عنوان «رقیب»  
در سر راه خسرو پرویز قرار داده اند . خسرو برای آنکه فرهاد را از میان بردارد به حيله و  
نیرنگ دست یازید و او را به امید وصال شیرین برانگیخت که به کندن کوه بیستون پردازد  
و چون کار ، سرانجام پذیرفت ، به دروغ او را از مرگ شیرین آگاه ساخت و فرهاد ناگهان  
تیشه بر سرزد و خود را از میان برداشت .

«شیرین» در شاهنامه به عنوان يك معشوقه وفادار و فداکار شناسانده شده است تا آنجا  
که هیچ وسوسه ای او را از عشق «خسرو» دور نگردانید و پس از آخرین دیدار در زندان  
تاریک ، از شیرویه خواست که گوش را در کنار گور محبوب قرار دهد .

داستان این عشق سوزناک پس از فردوسی توسط استاد نظامی با شاخ و برگ فراوان ،  
تجدید حیات یافت آنگاه به تقلید از مورد ذوق آزمایی شاعران دیگر من جمله : امیر خسرو  
دهلوی ، اشرف مراغه ای ، عبدالله مروارید ، قاسم کوه بر صبری ، قاسمی گنابادی ، میرزا جعفر  
قزوینی ، میرزا قاسم ساغرچی متخلص به منشی و نویسی نیشابوری قرار گرفت . همچنین  
درویش اشرف وهاتفی مثنویهایی به نام شیرین و خسرو سرودند سپس امیرعلیشیر نوایی در قرن  
نهم و عرفی شیرازی در قرن دهم منظومه هایی به نام فرهاد و شیرین پرداختند . اما ازین میان  
تنها مثنوی شیرین و فرهاد وحشی شهرت یافت که آنهم ناتمام مانده و چندی بعد وصال شیرازی  
به ادامه آن همت گماشت و وی نیز توانست داستان را خاتمه دهد تا بالاخره صابر شیرازی این  
ماجرا را سرانجام بخشید .

همانگونه که اشارت رفت خسرو ، فرهاد ، شیرین ، کوه بیستون و حتی تیشه و صدای  
تیشه فرهاد ، همواره داغترین و شیواترین مسائل عشقی را برای سخن پردازان ایرانی در برداشته  
است من در پایان نوشته خود دستچینی از سروده ها و تک بیتیهایی آنرا نقل و شادی و شادکامی  
همه دلدادگان بهنجار را آرزو میکنم :

صائب گوید :

شیوه عاجزکشی از خسروان زینده نیست

بی تکلف ، حيله پرویز ، نامردانه بود

ادائی گوید :  
 هدهدی کر ستم دهر به فریاد بود  
 تیشه بر سرزده ، مرغ دل فرهاد بود  
 همایون اسفراینی گوید :  
 تیغی که گشت خسرو از آن کشته ، آهنش  
 گسر بنگری ز تیشه فرهاد بوده است  
 دیگری گوید :  
 نگذشت بیستون ز سر خون کوهکن  
 تا خون بیستون ز سر کوهگن گذشت<sup>۱</sup>

- (۱) - در نوشتن مقاله ، از کتب زیر بهره مند شده‌ام :
- ۱- شاهنامه فردوسی . کار محمد دبیرسیاقی در شش مجلد .
  - ۲- لغتنامه دهخدا .
  - ۳- فرهنگ معین .
  - ۴- زنان شاهنامه . طلعت بصری . نشریه شماره ۴۵ دانشسرایعالی ۱۳۵۰ .
  - ۵- فرهنگ ادبیات فارسی . دکتر زهرای خانلری (کیا) . نشریه شماره ۶۰ بنیاد فرهنگ ایران .
  - ۶- کلیات دیوان سعدی .
  - ۷- برهان قاطع . برهان بن خلف تبریزی .
  - ۸- نمونه‌های نثر فارسی . دکتر علی‌اکبر فرزام‌پور .
  - ۹- کلیات دیوان نظامی گنجوی .
  - ۱۰- دیوان وحشی بافقی .
  - ۱۱- تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی . سعید نفیسی .

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تالار جامع علوم انسانی

